

درسگفتار تأثیر دین در منش آدمی، جلسه سوم

استاد مصطفی ملکیان ، ۷۱-۱۳۷۰

راه‌های کاستن ترس از مرگ^۱

از آنجایی که یکی از علل ترس از مرگ، این است که ما می‌پنداریم مرگ، نابودی مطلق است؛ پس اگر به ما بیاوراند مرگ نابودی مطلق نیست، از ترس ما کاسته خواهد شد و دین به همین طریق، ترس از مرگ را در ما کاهش می‌دهد. راه دوم برای کم کردن ترس از مرگ، این است که اموری را به عنوان ارزش برای ما در نظر بگیرند، تا وقتی این مسائل برای ما ترسیم شد و ارزش پیدا کرد، از مرگ نهراسیم.

ترسیم نقاط ضعف و نقاط قوت انسان، توسط ادیان

بشر یک سلسله نقاط قوت و یک سلسله نقاط ضعف دارد. ادیان در این رابطه، در دو مرحله کار می‌کنند:

۱. نقاط قوت و ضعف را بر بشر عرضه می‌کنند و می‌گویند این‌ها خوبی‌های تو و این‌ها بدی‌های توست.

۱. ویراستار: راضیه زینلی: دانشجوی دکتری فلسفه دین

۲. بعد از اینکه نقاط قوت و ضعف را تفهیم کرد، یک سلسله ارزش‌ها را ترسیم می‌کند. ما را تشویق می‌کند تا در پی این ارزش‌ها باشیم؛ یعنی انسان را به‌سوی تحقق بخشیدن به ارزش‌ها ترغیب می‌کند. وقتی این ارزش‌ها در نظر ما، بزرگ جلوه پیدا کردند، سبب می‌شود تا در راه تحقق این ارزش‌ها، از مرگ نه‌راسیم و در نتیجه ترس از مرگ در ما کاهش می‌یابد.

نقاط قوت و نقاط ضعفی که در زندگی داریم فراوان است؛ اما به نقاط قوت و ضعفی می‌پردازیم که در مقابل هم قرار دارند. برای مثال از نقاط قوت ما این است که طالب علم مطلق، قدرت مطلق، عصمت مطلق و محبوبیت مطلقیم. اما از جمله نقاط ضعف ما این است که علم مطلق، قدرت مطلق، عصمت مطلق و محبوبیت مطلق را هیچ‌گاه نمی‌توانیم به‌دست آوریم و برای بشر قابل دسترسی نیست.

علم مطلق: هر یک از ما، از نادانستن رنج می‌بریم. هرچه را بشود بدانیم، بهتر از این می‌دانیم که ندانیم. دانستن ما حد یقف ندارد.

مطلق‌بینی سیری‌ناپذیر: (البته اینجا مراد از علم، علم کتابی صرف نیست؛ بلکه کسب دانش، طرق گوناگون دارد.)

قدرت مطلق: ما از ناتوانی و عجز، رنج می‌بریم و همه‌وقت از ضعف و عجز می‌گریزیم و آنچه همواره در طلب آنیم، قدرت است. (البته ضعف با عجز و قدرت نیز با قوت، فرق می‌کند. قوت $\neq$ ضعف و قدرت $\neq$ عجز) بحثی که در اینجا مطرح می‌کنند این است که می‌گویند آیا می‌توان گفت علم و قدرت از یک سنخند و یکی هستند؟ در اینجا سه قول گفته شده است:

۱. علم و قدرت دو امر کاملاً متفاوت هستند و با یکدیگر هیچ ارتباطی ندارند. هر یک از این‌ها یکی از خواسته‌های ما و از یکدیگر مستقلند.

۲. علم خودش یکی از انواع قدرت است و لذا زیرمجموعه قدرت است. درواقع دانستن، نیز یک قسم، توانستن است و یکی از انواع قدرت، قدرت علمی است. راسل می‌گوید: «انسان به این علت همواره دنبال قدرت است، چون دنبال علم است و علم از اجزای قدرت است.»

۳. خود قدرت نوعی علم و یکی از زیرمجموعه‌های علم است. وقتی می‌توانید کاری را بکنید که می‌دانید.

عصمت مطلق: منظور از عصمت، بی‌گناهی است. هر انسانی دوست دارد، بی‌گناه باشد. معنایش این است که متدین به دین خاصی است و اوامر و نواهی خاصی را اطاعت می‌کند. هر فردی یا از طریق دین یا از طریق تفکرات خودش یا از طریق عرف جامعه یا از طریق اعتقاد به شخص موثقی، برخی امور را دارای ارزش مثبت و برخی دیگر را دارای ارزش منفی می‌داند. یعنی اطاعت از برخی امور را واجب و سرپیچی از برخی دیگر را نیز واجب می‌داند.

ولی به هر حال هیچ انسانی نیست که دارای ارزش نباشد. (برای هیچ کدام از حیوانات ارزش مهم نیست.) به عنوان مثال مجلس ترحیمی را در نظر بگیرید، فرضاً برادر مرحوم واقعاً غصه‌مند است و غم دارد و به اندک چیزی به گریه می‌افتد؛ اما آن کسی که همسایه دور است، وقتی در مجلس نشسته، او نیز چهره غمگانه دارد، ولی دیگر مفهوم ارزشی در کارش آمده است. چون می‌گوید بد است آدم را در مجلس ترحیم خندان ببینند یا با طرف بغل دستی‌اش درباره بورس اتومبیل صحبت بکند! چون بد است، انجام نمی‌دهد. کار این دو خیلی فرق دارد. کار اولی هیچ گونه مفهوم ارزشی ندارد و کاملاً واقعی است؛ ولی کار دومی ارزشی است و با ارزش‌ها سروکار دارد.

هر انسانی یک سلسله ارزش‌ها را خواه به صورت منفی یا مثبت پذیرفته است و هر انسانی یک نظام ارزشی‌ریال برای خود دارد.

اینکه انسان طالب عصمت مطلق است؛ یعنی هر انسانی دوست دارد چنان زندگی کند که نظام ارزشی خودش را زیر پا نگذارد، نه اینکه نظام ارزشی دیگران را بلکه حتی گاهی اوقات انسان دوست می‌دارد چنان زندگانی کند که نظام ارزشی دیگران را لگدمال کند.

پس اینکه انسان طالب عصمت است، یعنی طالب بی‌گناهی است، بدین معناست که دوست می‌دارد چنان زندگی کند که از دید خودش، گناه نکرده باشد و به نظرش بیاید که نظام ارزشی خودش را زیر پا نگذاشته است. از این نظر هم روان‌شناسان گفته‌اند که یکی از علل افسردگی و ملالت همین است که هر انسانی که موافق نظام ارزشی خودش عمل نمی‌کند، دچار ملالت می‌شود و افسردگی بر او عارض می‌شود و یکی از علل عمده افسردگی‌های روانی که در بعضی از ما وجود دارد، این است که انسان خودش می‌یابد که به چیزهایی باور دارد؛ ولی به آن چیزها عمل نمی‌کند. برعکس انسانی که به آنچه باور دارد عمل می‌کند، ولو در یکی از این دو مرحله یا در هر دو مرحله اشتباه کرده باشد؛ بانشاط است. یعنی فردی که به ارزش‌های خودش عمل می‌کند، ولو اولاً در تشخیص ارزش‌ها اشتباه کرده باشد، چیزهایی را دارای ارزش مثبت بوده‌اند، برخی مواقع دارای ارزش منفی‌اند و برعکس و نظام ارزشی‌اش، نظام ارزشی درستی نباشد و ثانیاً گمان می‌کند دارد طبق نظام ارزشی‌اش عمل می‌کند؛ ولی فی‌الواقع طبق نظام ارزشی‌اش عمل نمی‌کند، به هر حال انسانی که این چنین است بانشاط است و هیچ‌گاه دچار ملالت و افسردگی نمی‌شود.

این نشاط و شاد بودن، علامت تمامی افرادی است که به وظیفه، عمل می کنند، یعنی عمل به آنچه گمان می کنم وظیفه من است، برای انسان نشاط می آورد. طالب عصمت مطلق، یعنی آنچه را خوب می داند، بدان عمل نماید و آنچه را بد می داند، از آن اجتناب کند. این نیز مطلق است یعنی حد یقف ندارد و سیری ناپذیر است.

محبوبیت مطلق: هر انسانی خوش می دارد سایر انسان ها او را دوست داشته باشند. اگر روزی بشنوید یکی از افرادی که تاکنون شما را دوست می داشته، دیگر شما را دوست نمی دارد، می رنجید و بعکس بشنوند کسی که تا الان شما را دوست نمی داشته، اکنون دوستدار شما شده است، شاد می شوید. محبوبیت مطلق، غیر از محبت مطلق است. محبت مطلق، کار عارفان است و محبوبیت مطلق چیزی است که هر انسان عادی آن را می طلبد. این محبوبیت حد یقف ندارد؛ یعنی این گونه نیستیم که بخواهیم کسی دوستان نداشته باشند؛ بلکه کسانی فراوانی هستند که ما آنها را دوستشان نمی داریم؛ ولی حتی آنها را هم خوش می داریم که ما را دوست داشته باشند. از اینکه محبوب القلوب نباشیم، واقعاً در رنجیم. یکی از علل عمده ای که نفاق یا ریا می کنیم، همین است. یعنی یکی از علل عمده نفاق و ریا، همین محبوبیت طلبی ماست. اینکه فرضاً انسانی پیش زید ستایش از زید و نکوهش از عمر می کند و بعد پیش عمر ستایش از عمر و نکوهش از زید می کند، برای این است که احساس کرده است که زید و عمر با هم دشمنند، چون می خواهد که هر دو او را دوست ندارند، دست به این عمل می زند؛ چرا که می داند هر دوی این ها با هم علقه دوستی احساس نمی کنند و نفاق می ورزد.

ریا نیز همین گونه است. اینکه انسانی عیوب خودش را از چشم دیگران می پوشاند یا اینکه آنچه را که در او نیست، به خود نسبت می دهد یا اینکه چنان عمل می کند که گویا دارای فضایی است، هر سه این ها، مرحله ریاست و هر سه مرحله ریا برای این است که محبوبیت طلب است؛ یعنی دوست دارد دیگران او را دوست داشته باشند.

در باب محبوبیت مطلق، ذکر این نکته را لازم می دانم و آن این است که ما یک محبوبیت داریم و یک محبت. محبوبیت یعنی دیگران مرا دوست بدارند، محبت یعنی من دیگران را دوست بدارم. انسان های عادی، همیشه به دنبال محبوبیتند؛ یعنی دائماً دارند فعالیت می کنند که انسان های دیگر آنها را دوست بدارند؛ اما انسان های شریف و متعالی، از لحاظ اخلاقی، درست جهت را عکس می کنند. همیشه سعی در این می کنند که هر چه بیشتر مردم را دوست بدارند، نه هر چه بیشتر توسط مردم، دوست داشته شوند. انسان متعالی در طلب محبت است؛ یعنی دارد طلب می کند که یک سعه وجودی ای بیابد که این سینه گشاده جای محبت همه انسان ها در آن باشد. این کاری است که باید با ریاضت صورت گیرد. انسان در حالت عادی این گونه نیست.

از لحاظ روان شناختی، دوست داشتن انسان های دیگر، برای ما دشوارتر از دوست داشتن حیوانات است! ما زودتر یک گل، یک خرگوش و گربه را دوست می داریم تا یک انسان را و این هم عللی دارد که چرا چنین است. به هر حال دوست داشتن انسان ها، کار دشواری است و کاری است که باید با ریاضت به دست بیاید؛ ولی البته اگر به دست آمد، امر بسیار متعالی به دست آمده است، اینکه انسان های دیگر را دوست بداریم، البته وظیفه ماست؛ ولی چیزی نیست که در پی آن باشیم.

طالب علم و قدرت و عصمت و محبوبیت مطلق بودن، چهار قسم از نقاط قوت ماست؛ ولی درعین حال چهار چیزی است که قابل دست یافتن نیست و این دسترسی ناپذیر بودن، نقطه ضعف ماست.

دسترس ناپذیر بودن علم مطلق

اولاً علم مطلق هیچ وقت به دست نمی آید. این را ادیان به ما می آموزند. ادیان می گویند: انسان از آن رو که انسان است، هیچ گاه نمی تواند علم مطلق پیدا کند، یعنی هیچ وقتی نیست که انسان در اوضاع و احوالی قرار بگیرد، چه فرد انسانی و چه نژاد انسانی که هیچ نادانسته دیگری برای او وجود نداشته باشد. هرچه هست او می خواهد بداند. علم مطلق اصلاً قابل وصول نیست نه برای فرد و به طریق اولی نه برای جامعه، چرا که جامعه چیزی جز مجموعه افراد نیست و وجود مستقل ندارد.

اینکه در قرآن آمده است که «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»: از دانش به شما نداده اند، جز اندکی، اشاره به این نکته است که گمان نکنید می توان دانشی بی پایان، دانشی که مطلق باشد، به دست آورد. در همه ادیان بدین گونه است، اختصاص به اسلام ندارد.

دسترس ناپذیر بودن قدرت مطلق

قدرت مطلق نیز قابل تحصیل برای هیچ انسانی نیست؛ یعنی هیچ انسانی نیست که چنان قدرت داشته باشد که صد انسان دیگر نتوانند او را عاجز کنند. راس در یکی از کتاب هایش راجع به انواع قدرت که بحث می کند و اینکه تمام انسان ها به دنبال قدرت طلبی اند و بقیه امور - علم و امثال ذلک را به قدرت برمی گرداند. می گوید قدرت بدنی را در نظر بگیرید، کدام انسان است که آن قدر قدرت بدنی داشته باشد که صد تا انسان نتواند او را به زمین بزنند؟

هیچ انسانی نیست و درواقع این قدر محدودۀ قدرتِ انسان کم است. این اختصاص به قدرت بدنی ندارد. قدرت مطلق به دست آمدنی نیست و لااقل یک نیروست که همواره در برابر قدرت مطلق پیدا کردن ما انسان‌ها ایستاده است و آن قوانین حاکم بر اشیا می‌باشد که یک سد است. یعنی لااقلش این است که هر قدر قدرتمند باشید، از چمبرۀ قوانین حاکم بر اشیا، نمی‌توانید بگریزید. قدرت و قوت انسان هر قدر سعه پیدا بکند، از چهارچوب قوانین دیگر نمی‌تواند پا فراتر بگذارد و هر چه جولان قدرت داشته باشد، نمی‌تواند از این چهارچوب بگریزد و انسان‌ها محکوم ارتباطات وجودی اشیا‌ند. ارتباطات وجودی اشیا، وقتی به صورت لفظی دریابید، به صورت یک قانون علمی بیان می‌شود.

انسان در مواجهه با هر شی‌ای نه از متعلقات وجودی آن شیء و نه از مقومات ماهوی آن شیء، نمی‌تواند گریزی داشته باشد و این‌ها لااقل محدودۀ قدرت انسان را تعیین می‌کنند. البته قدرت انسانی از جهات عدیده دیگری محدود می‌شود؛ ولی لااقل از این دو دیدگاه نیز محدود می‌شود.^۲ ارتباطات وجودی‌ای بین اشیا برقرار است که خود را در

^۲ توضیحی درخصوص تعلقات وجودی مقولات ماهوی می‌دهم. فرض کنید آبی را که در این لیوان است، می‌گویید آب است. تمام اموری که در آب بودن این شیء شریک و دخیلند، درواقع مقدمات ماهوی آنند؛ یعنی همه آن چیزهایی که اگر یکی از آنها از دست برود، دیگر با آب سروکار نداریم، با چیز دیگری سروکار داریم. همه این‌ها مقدمات ماهوی آب هستند؛ یعنی آنهایی که ماهیت آب را قوام می‌بخشند که اگر جزئاً یا کاملاً از دست بروند، دیگر ماهیت، ماهیت قبلی نیست و با یک ماهیت دیگر سروکار داریم و همه چیزهایی که استمرار هستی یک شیء به آن چیزها، بستگی دارد، آنها را متعلقات وجودی گویند. یک سلسله اموری دست‌اندرکار است که به خاطر آن سلسله امور است که به ماهیت انسان، چوب یا سنگ یا آتش نمی‌گویند. آن اموری که سبب شده به انسان، انسان اطلاق شود و دارای ماهیت انسانی است، همه آنها مقدمات ماهوی هستند. همه ما انسانیم و چون همه انسانیم، معنایش این است که مقومات ماهوی، هنوز سر جای خودش باقی است؛ اما درعین حال زنده به بودن ما به اکسیژن، هوا، حرارت خورشید، نور خورشید، جاذبیت زمین، به وضع کره زمین در فضا و هزار علت و عامل دیگر بستگی دارد. این‌ها به استمرار هستی ما متوقف بر آنهاست، نه استمرار انسان بودن. این‌ها را متعلقات وجودی گویند. لذا اکسیژن هوا، یکی از متعلقات وجودی ماست، اگر اکسیژن هوا از دست برود، دیگر نمی‌توانیم به هستی خود ادامه بدهیم. بر هر شیء در انسان، هر قدر قدرت بیاید؛ اما از مقدمات ماهوی و متعلقات وجودی آن شیء گریزی ندارد. لااقل این دو قدرت انسان را محدود می‌کنند؛ البته انسان خیلی محدودیت‌های بیشتر از این‌ها دارد؛ ولی در این مقدارش شک و شبهه‌ای نیست.

قالب قوانین علمی نشان می دهد. همه این ارتباطات وجودی، انسان و محدود می کنند و بالاخره قدرت مطلق نمی توانیم داشته باشیم، معنایش لااقل این است که ما هر کاری بکنیم، دیگر از انسانیت خودمان نمی توانیم بیرون برویم، دیگر نمی توانیم کاری کنیم که انسان نباشیم و این مطلقاً در توان ما نیست.

دسترس ناپذیر بودن عصمت مطلق

به همین ترتیب عصمت مطلق نیز به دست نمی آید. بی گناهی مطلق، قابل دسترسی نیست. حالا ممکن است به ذهن بیاید که ما چهارده تا معصوم داریم و این یعنی عصمت مطلق، قابل دسترس و وصول هست. اگر جای بحث تفصیلی در باب عصمت معصومین (ع) باشد، باید یک سخنی گفته شود که از آن صرف نظر می کنیم؛ ولی یک نکته هست و آن اینکه بسیار خوب چهارده معصوم، معصومند لااقل برای غیر از این چهارده معصوم، دیگر عصمت مطلق به دست آمدنی نیست و از غیر این چهارده بزرگوار، انتظار عصمت مطلق نمی توان داشت.

دسترس ناپذیر بودن محبوبیت مطلق

محبوبیت مطلق نیز به دست نمی آید. حضرت علی ابن ابی طالب (ع) در وصایایی که به فرزندان شان می فرمودند دائماً این نکته را تذکر می دادند که رضا الناس غایه لاتدرک: رضای همه مردم، هدفی است که هیچ کسی بدان دسترسی پیدا نکرده است. اینکه چنان زندگانی کنید که همه مردم از شما راضی باشند، هدف و غایتی است که قابل ادراک نیست. یعنی شما هیچ گونه نمی توانید زندگی کنید، عمل کنید، موضع بگیرید که بگویید چنان موضع گرفتم که همه انسان ها از این موضعگیری من شاد شدند و راضی شدند. همچنین چیزی غیر ممکن است. خدای ناکرده اگر به منافقانه ترین روش هم عمل کنید، به ریاکارانه ترین روش نیز رفتار نمایید، بالاخره یک درصدی از مردم از کاری که

کرده‌اید، راضی نیستند و ناخشنودند. هیچ کسی تاکنون نتوانسته چنان زندگی بکند که همه مردم از دستش راضی باشند؛ چرا که شدنی نیست. رضای مردم غایتی است که همه به دنبال آن می‌روند؛ ولی قابل دسترسی نیست.

وقتی این طور است، نتیجه این مطلب این می‌شود که هر کاری بکنم، گروهی راضی و گروهی دیگر ناراضی‌اند. حالا که این طور است، بیايد دست به گزینش بزنیم؛ یعنی حالا که هر کاری انجام می‌دهیم، یک گروه راضی و یک گروه ناراضی‌اند، ببینیم چه کسانی باید از ما راضی باشند و چه کسانی از ما ناراضی. چنان زندگی کنیم که کسانی از ما ناراضی بشوند که ناراضی بودنشان عیبی نداشته باشد و چنان زندگی نکنیم که کسانی از ما ناراضی بشوند و ناراضی بودنشان عیب داشته باشد. نمی‌توانیم ناراضی نتراشیم؛ ولی چه ناراضی‌ای بتراشیم، این مهم است.

این در باب محبوبیت مطلق است. اینکه می‌خواهیم همه از دست ما راضی باشند، معنایش این است که دلمان می‌خواهد چنان زندگی بکنیم که همه دوستان بدانند و ستایشمان کنند.

هیچ‌یک از این چهار مورد قابل تحصیل به نحو مطلق نیست و هیچ‌شکی هم در آن، وجود ندارد.

تعیین آرمان و ارزش برای انسان از طرف دین

ادیان می‌آیند نقاط قوت و ضعف را نشان می‌دهند، بعد براساس نقاط قوت و ضعف، یک سلسله ارزش‌ها و آرمان‌ها مطرح می‌کنند که این‌ها چنان در نظر ما عظیم می‌شود که دیگر مرگ را به سخره می‌گیریم و تحقیرش می‌کنیم. از نقاط قوت و نقاط ضعف ما، چه ارزشی می‌شود بزاید؟ عمده ارزشی که زایش می‌کند این است که خدای متعال در هر دینی و مذهبی می‌گوید شما علم مطلق، قدرت مطلق، عصمت مطلق و محبوبیت مطلق می‌خواهید که از راه‌های عادی که در پی آن هستید، به چنگ آمدنی نیست؛ ولی یک راه وجود دارد که از آن راه، می‌توانید

به آنچه می خواهید برسید و آن این است که به منبع علم مطلق، قدرت مطلق، عصمت مطلق و محبوبیت مطلق پیوندید. اگر شما بتوانید به موجودی که این ها را به نحو علی الاطلاق دارد، پیوندید، غرضتان حاصل می آید و از راه های دیگر قابل تحصیل و همچنان که تجربه کردید و دیدید، قابل تحصیل نیست.

ممکن است این به ذهن بیاید که تمام این سخنان را گفتیم برای اینکه موجودی با تمام این ویژگی ها وجود داشته باشد، باید اصلاً موجودی باشد که این ها در او به نحو مطلق تحقق پیدا کرده باشد و مصداق عالم، قادر، معصوم و محبوب علی الاطلاق باشد و باید موجودی با این اوصاف در عالم خارج، وجود داشته باشد.

در جواب این نکته عرض می کنم که ما صحبت از این نمی کنیم که این گزاره های دینی، مطابق با واقع هستند یا مطابق با واقع نیستند. این بحث دیگری است، بحث بر سر این است که اگر کسی معتقد به این گزاره ها شد، چه تأثیری بر منش او خواهد گذاشت، اینکه آیا همچنین موجودی وجود دارد یا نه، بحث از صدق و کذب گزاره های دینی است.

دگرگونی در منش

درحالی که ما به دنبال دگرگونی در منش هستیم، برای افرادی که به این باور رسیده اند. لذا در حال حاضر، با افرادی سروکار داریم که باور دارند موجودی وجود دارد که عالم، قادر، معصوم و محبوب علی الاطلاق است. دین می گوید چنین موجودی هست و از سوی دیگر بعد از اینکه می گوید یک همچین موجودی وجود دارد، بیان می کند برای اینکه به علم و قدرت و عصمت و محبوبیت مطلق برسید، راهی جز اتصال یا تقرب به آن موجود ندارید و اگر این کار را بکنید، آن چیزی که می خواهید حاصل خواهید کرد.

تقرب به خدا

گاهی لفظ تقرب به خدا به کار می‌رود، گاهی لفظ شدیدتری به کار می‌رود و آن اتصال به خدا و گاهی از این شدیدتر به کار می‌رود و آن اتحاد با خداست. از این لفظ عالماً و عامداً استفاده نکردم و معنایش خیلی ابهام دارد و بحث بسیار دشواری است. اتصال و تقرب در متون مقدس دین و مذهب آمده است.

وقتی گفته می‌شود: الهی هب لی کمال الانقطاع الیک: خدایا چنان کن که یکسره از دیگران ببرم و به تو پیوندم. این اتصال به خداست. تقرب به خدای الی ماشاالله در متون مقدس ما هست. «ما نعبد هم الا لیقربونا الی الله زلفی» لذا تقرب در قرآن هم آمده است.

معنای اتصال و تقرب چیست؟

وقتی اتصال و تقرب می‌گویند، معمولاً دوشی‌ای که هر دو دارای مکانند، باید در نظر گرفته شوند، چون دوشی‌ای که دارای مکانند، می‌توانند سخن از چسبندگی آن دو به هم یا گسستگی آن دو از هم گفت. در باب تقرب نیز همین گونه است. وقتی نزدیکی گفته می‌شود؛ یعنی چیزی به چیزی نزدیک است یا دارد از آن دور می‌شود یا چیزی از چیزی دور است و دارند به هم نزدیک می‌شوند.

وقتی اتصال و تقرب به خدا را در نظر می‌گیریم، فوراً ذهن ما نه به خاطر محدودیت ذهن؛ بلکه به خاطر محدودیت زبانی می‌رود به سوی دوشی‌ای که ممکن هستند که از هم انفصال یا اتصال پیدا می‌کنند.

اتصال و تقرب به خدا مکانی نیست

اتصال و تقرب به خدا که علی‌الغرض مکانی نیست، خدا مکان ندارد که کسی به او نزدیک‌تر شود یا بیوندد، مکانی نیست که با او هم آغوش شوند. پس اتصال تقرب به خدا، معنای دیگری است و آن «تشبه» به خداست. وقتی گفته می‌شود کسی به خدا نزدیک‌تر شد یا پیوست، یعنی شباهتش به خدا بیشتر شد و گرنه مکان که در کار نیست. تقرب‌الی‌الله یعنی تشبه به خدا این است که علمای اخلاق، در همه ادیان می‌گویند که انسان وقتی کامل است که هر چه به خدا شبیه‌تر شود و هر چه خداوند شبیه‌تر شویم، گویا به خدا اتصال یا تقرب پیدا کرده‌ایم.

تشبه به خدا

چرا به خدا شبیه‌تر شویم؟ به‌خاطر اینکه اگر به خدا شبیه‌تر شویم خدا که منبع علم مطلق، قدرت مطلق، عصمت مطلق و محبوبیت مطلق است، به مقدار شباهت به این‌ها نزدیک‌تر شده و مقدار بیشتری از اینها را می‌یابیم.^۳

از چه راه‌هایی می‌توان به خدا شبیه شد؟

شبه به آن موجود از چه راهی حاصل می‌شود؟ در اینجا است که ادیان معمولاً صفات خدا را به دو دسته، قابل

تقسیم می‌دانند:

۳. در اینجا دو نکته وجود دارد: صحبت اول اینکه وقتی در اینجا می‌گفتیم بر علم و قدرت و عصمت و محبوبیت مطلق، نمی‌توانیم برسیم، مردمان قبل از این بود که وارد این بشویم؛ یعنی از طرق دیگر هرگز این‌ها برای ما قابل تحصیل نیست. دین یک راه علی‌حده‌ای با نشان می‌دهد. صحبت دوم این است که حتی راهی هم که دین به ما نشان می‌دهد، باز هم ما را به علم، قدرت و عصمت و محبوبیت مطلق نمی‌رساند؛ چرا که این‌ها فقط اختصاص به خود خدا دارد. اما به آن مقدار از علم و قدرت و عصمت و محبوبیت مطلق که از هیچ راه دیگری به آن مقدار نمی‌شد رسید، از این راه به آن مقدار می‌شود رسید یعنی آن مقدار عظیم از علم قدرت و عصمت و محبوبیت که از هیچ راه دیگری قابل تحصیل نبود از این راه قابل تحصیل است و گرنه به‌صورت علی‌الاطلاق مختص خداست و گرنه به حضرت علی ابن ابیطالب (ع) هم که رسید به حضرت پیامبر (ص) هم که رسید فرمودند ما عرفناک حق معرفتک ما عبدناک حق عبادتک ما عرفناک اعتراف به این است که معرفت ما هنوز نقصان دارد و یعنی هنوز علم مطلق را نتوانسته‌ایم حایز شویم و ما عبدتان یعنی هنوز به عصمت مطلق نرسیده‌ایم.

۱. صفاتی از خدا که نظائرشان برای بشر به صورت مختارانه قابل وصول است؛ البته نه به آن شدت و حدت؛ یعنی بشر با کارهای اختیاری خودش می تواند آن صفات را بیابد.

۲. صفاتی از خدا که نظائرشان برای بشر به صورت مختارانه قابل وصول نیست، مطلقاً. برای مثال خدا ازلی است، دیگر بشر صفت ازلی بودن خدا را با هیچ ترتیبی نمی تواند کسب کند. خدا ابدی است نیز به همین ترتیب و همین طور خدا واجب الوجود است که حتی نظائرشان برای بشر قابل تحصیل نیست؛ اما صفاتی از خدا هستند که مثل این دسته دوم نیستند؛ بلکه مثل دسته اول هستند یعنی نظائرشان برای بشر به صورت مختارانه قابل تحصیل است. خدا علم مطلق، قدرت مطلق دارد. نظیر علم و قدرت خدا برای انسان قابل وصول است از راه انجام دادن یک سلسله افعال اختیاری. این است که وقتی می گویند می توانید به آن موجود تشبه پیدا کنید، منظور تشبه به صفات دسته اول است و به صفات دسته دوم هیچ انسانی به هیچ راهی نمی تواند تشبه به خدا پیدا بکند.

تقسیم صفات به اخلاقی و متافیزیکی

غربیان معمولاً به صفات دسته اول، صفات اخلاقی^۴ و به دسته دوم صفات متافیزیکی^۵ خدا می گویند. پس اگر می خواهیم تشبه به آن موجود، پیدا کنیم، تشبه به آن موجود در صفات اخلاقی است نه در صفات مابعدالطبیعی یا متافیزیکی که اصلاً برای ما قابل تشبه نیست.

۴. Moral

۵. Metaphysical

تشبه از راه عمل، به مقتضای اوامر و نواهی الهی^۶ حاصل می‌شود

اگر به آنچه او گفته است، عمل بشود و آنچه که او نهی فرموده، عمل نشود، تشبه به آن موجود، حاصل می‌شود. از متدین انتظار می‌رود متدین به هر دینی هست، به اوامر و نواهی‌ای که در متون مقدس دین و مذهبش آمده است، عمل بکند. چون تا گفته می‌شود عمل به مقتضای اوامر و نواهی الهی، یک سوءبرداشت‌ها یا سوءتعبیرهایی ممکن است برای بعضی پیش بیاید. وقتی اوامر و نواهی الهی گفته می‌شود، حکم عقل آدمی یکی از اوامر و نواهی الهی است. بنابراین ذهنتان بر روی این نرود که از انسان می‌خواهند که به اوامر و نواهی الهی عمل بکند و معنایش این است که نیروی عقل یا خرد یا تفکر خودش را باید تعطیل بکند و همچنان همه وقت چشم به راه باشد که چه خبری چه امری چه نهی‌ای می‌رسد تا به مقتضای آن نهی یا امر عمل بکند. چنین نیست احکام عقل ما انسان‌ها اگر ضوابطی که باید در آنها رعایت شود رعایت شده باشد، درواقع احکام خداست.

اینکه در بعضی از تعبیر دینی داریم که خدا دو نوع پیامبر می‌فرستد: رسول ظاهر و رسول باطن که رسول باطن عقل شماست و رسول ظاهر پیامبرانی هستند که متعاقباً و متوالیاً می‌آیند، این معنایش این است که به حکم عقل عمل کردن، در واقع به اوامر و نواهی خدا عمل کردن است. این سوءبرداشت پیدا نشود که از ما می‌خواهند دست از عقل خود برداشته و برده و اسیر یک سلسله اوامر و نواهی تحکمی الهی شویم.

۶. مراد اوامر و نواهی‌ای که در قرآن آمده است نیست؛ بلکه مراد اوامر و نواهی‌ای است که مراد و هر یک از متون مقدس برای قدیسان آن دین و مذهب القا فرموده است.

رابطه انسان با خدا، رابطه ارباب و نوکر نیست. رابطه عاشق و معشوق است

نکته بعدی این است که وقتی گفته می شود عمل به اوامر و نواهی الهی، یک تصور ارباب و نوکری از خدا و انسان پیدا نکنید که مثلاً به نظر بیاید نعوذ بالله خداوند تعالی، یک ارباب سنگ دل بی رحم قسی القلبی است که دائماً به نوکر خودش امر و نهی می کند و انسان ها نوکرانی هستند که چشم و پا بسته باید فقط چشم به راه این باشند که چه امر و نهی به او می شود. اکثر عرفا و قدیسان و اولیای دین تصورشان از خدا یک همچنین تصویری نیست، بلکه تصویری که از خدا نسبت به بنده دارند، تصور یک معشوق است، نسبت به یک عاشق.

چگونه وقتی کسی را دوست می دارید، هرچه او به شما می کند، به آن عمل می کنید و هیچ احساس دلتنگی نمی کنید و هیچ احساس اینکه چیزی بر شما تحمیل شده است، نمی کنید. خدا برای اکثر عرفا و قدیسان و مردان خدا، یک معشوق است و اگر چیزی به انسان می گوید سخنی است که معشوقی به عاشق می گوید و از او می خواهد و وقتی یک همچنین تصویری از خدا داشته باشید، دیگر هیچ وقت نمی توانید فکر کنید یک موجودی است که با اکراه در دلمان، هزار ناملایمت در درون خود احساس می کنیم؛ ولی چاره ای نداریم جز آنکه به مقتضای آنچه می گوید، عمل نماییم؛ بلکه عرفا و اولیاء خدا واقعاً احساس می کنند معشوقی است که از سر دلسوزی ای که نسبت به عاشق دارد، او را دارد راهنمایی می کند و لذا اوامر و نواهی خدا را یک سلسله ارشاد می یابند، آن هم ارشاد دلسوزانه.

اگر پدر و مادری به فرزند خودشان امر و نهی می کنند، در باطن امر و نهی نکرده است؛ بلکه ارشادشان کرده از سر دلسوزی و خیرخواهی و رقت قلبی که نسبت به او در خودشان، احساس می کنند. تازه خاک بر فرق من و تمثیل

من، فی الواقع آن چیزی که درباره خداوند نسبت به یک بنده‌ای رخ می‌دهد از آن چیزی که پدر و مادری نسبت به فرزند خودشان انجام می‌دهند، به مراتب متعالی‌تر است این است که عمل به اوامر و نواهی الهی را از قبل یک معشوق نسبت به عاشق به این عاشق وقتی دارد به فرموده‌های معشوق عمل می‌کند، علی‌الظاهر دارد به امر و نهی‌ای عمل می‌کند؛ اما در باطن اصلاً احساس نمی‌کند که بر او امر یا نهی کرده‌اند یا چیزی تحمیل می‌کنند.

وقتی بنده با سرور و برده با خدایگان خود مواجه می‌شود، سخن دلش این است که ای کاش این سروران یا خدایگان اوامر و نواهی کم‌تری صادر می‌کردند، ولی ظاهراً نمی‌تواند عصیان کند. ولی وقتی عاشقی و معشوقی با یکدیگر مواجه پیدا می‌کنند، این گونه نیست و عاشق هیچ‌وقت در دلش نمی‌خواهد ای کاش معشوق کم‌تر امر می‌کرد یا نهی می‌کرد، اتفاقاً طالب امر و نهی بیشتری است، چون هرچه امر و نهی بیشتر می‌شود، عاشق دو مسئله را احساس می‌کند:

۱. احساس می‌کند معشوق به او التفات دارد که چیزی گران‌قیمتی است.

۲. احساس می‌کند از راه عمل کردن به این امرها و نهی‌ها، دارد معشوق را شاد می‌کند و این نیز چیز گران‌قیمتی است.

«والسلام علیکم و رحمه الله برکاته»